

## عرفان قرآنی (فطره)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ

در آیهی فطرت نسبت به آیاتِ قبلش، و محوراً نسبت به خود این آیه، باید به عنوان کلید فهم معنای آیه از لغت و کلمات عبور کنیم تا به معانی صحیح برسیم.

ارائه ربّانی در آیاتِ آفاقی و آنفسی (برونی و درونی)

در آیاتی از قبیل «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» (فصلت، ۵۳) ارائه‌ی ربّانی را در دو بُعد مقرر کرده است. «فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ» در بُرون و در درون؛ آیاتِ آفاقی و آیاتِ آنفسی، که این‌ها دو بال برای پروازِ سالکِ اِلَى اللَّهِ است. رؤیتِ آیاتِ آنفسی (درونی) کمک می‌کند به رؤیتِ آیاتِ آفاقی (برونی)، و بالعکس رؤیتِ آیاتِ برونی کمک می‌کند به رؤیتِ آیاتِ درونی.

در سوره روم قبل از آیهی فطرت ۶ آیه درباره آیات آفاقی است

این جا شش آیه از آیات آفاقی قبل از این آیه ذکر شده، بعد برای تکامل رؤیت آیات آفاقی، به آیهی آنفسی فطرت توجه می‌دهد. مثلاً آیه «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ» (روم، ۲۰)، که خَلَقَكُمْ، آیهی آفاقی است. آفاق قدرت ربّانی، انسان‌ها را از تراب آفریده «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا» (روم، ۲۱) این هم آفاقی است. البته نسبت به خود انسان به صورت مُماس. بعد «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (روم، ۲۲) آفاقی دورتر است. بعد «وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» (روم، ۲۳) برگشت به آیات آفاقی خودی است. بعد «وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُم الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» (روم، ۲۴).

پس آیات آفاقی مماس خودی را با آیات آفاقی دور را، در زمره‌ی آیات آفاقی به عنوان نمونه ذکر کرده است. بنابراین کلّ آفاق جهان که بُرون انسان‌اند این آیات باید مورد توجه باشند. چون آیات و نشانه‌های علم، قدرت، رحمت رحمانیه، رحمت رحیمیّه و کلّ ربّانیت خدا هستند. هر قدر نگرش و بینش در آیات آفاقی نزدیک به ما و آیات آفاقی دور (چه نزدیک‌تر چه دورتر و چه دور) باشد، هرچه این رؤیت بیشتر و بینش زیادتر باشد، معرفت انسان نسبت به ظهور آیه بیشتر است. بعد هم «وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ» (روم، ۲۵)؛ این شش آیه (در مورد آیات درونی و برونی).

نگرش آفاقی و آنفسی در آیه «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا»

بعد آیه «فَأَقِمْ». پس از نگرش در آیات آفاقی دور و نزدیک، نگرش در آیت بسیار مهم درونی انسان؛ لازم است، که با نگرش این آیت درونی به دین، تکامل معرفتی حاصل می‌شود. بنابراین برای دین که دین الله است و طاعة الله است دو نگرش شرط است: یک نگرش آفاقی دور و یا نزدیک، و یک نگرش درونی. حالا فاقم، فاء برای تفریع است، پس بعد از آن که در حدّ استطاعت و قدرت و توانتان، در آیات دور یا نزدیک آفاقی، نگرش کردید، برای این که نگرش قوی‌تر گردد «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» (روم، ۳۰).

در «أقم وجهك» مخاطب عقل انسانی است که مکلف است

حالا مخاطب در اقم کیست؟ آیا مخاطب کلّ مکلفان است؟ انسان، جن، فرشتگان؟ یا در محور، خصوص انسان است؟ چه انسان زمینی و چه انسان آسمانی؟ اگر جملهی «فطر الناس علیها» نبود می‌گفتیم در «أقم» مخاطب کلّ مکلفان است، (شامل) جنّ و انسان و ملائکه. ولیکن «الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا» (روم، ۳۰) دلیل است بر این که مراد از فطرت، فطرت انسان است. ملائکه فطرت دارند، اجنه فطرت دارند، حیوانات هم فطرت دارند و اما این کجا و آن‌ها کجا! همان‌طور که انسان در کل، افضل خلائق است و در «أحسن تقویم» است، در بُعد فطرت روحی و در بُعد فطرت جسمی هم همین‌طور است. فطرت جسمانی انسان نطفه است که زیربنای سازمان جسمانی انسان است، و زیربنای سازمان روحش، فطرت روح است. پس دو فطرت داریم، یک فطرت روح و یک فطرت جسم. پس انسان چون بارزترین و کامل‌ترین موجودات است در بُعد فعلیت استعدادی، و در بُعد امکان سلوک إلی الله به حدّ ممکن، (نتیجه) این است که «أقم» خطاب به انسان است.

اما آیا فقط انسان ارض است؟ نخیر، همان‌طوری که در این زمین انسان وجود دارد، در آسمان‌ها هم انسان‌هایی وجود دارد، بر حَسَب آیاتی که فعلاً بحثش نیست.

«أقم» در آیه فطرت در سوره روم، از سه ریشه است: قیام، قیمت، استقامت

حالا «أقم» از چیست؟ اقم از قیام است، اقم از قیمت است، اقم از استقامت است. پس اقم دارای سه بُعد است: قیمت، قیام و استقامت. هم در اقم استقامت وجه است، هم قیمت وجه است، هم قیام وجه است. قیام وجه للدین حنیفاً کافی نیست، ممکن است قیام باشد بعد مبتلا به قعود بشود، قیام کلی، قیام با استقامت. حالا ممکن است قیامی با استقامت باشد یا بی‌استقامت، قیامی با قیمت و بهاء و قیامی بی‌قیمت. فأقم مثلث قیام را شامل است: هم قیام است، هم استقامت است، هم قیمت است. یعنی با ارزش به پا خیز با استقامت، نه اول به پا خاستن بعد زمین نشستن، نه اول با قیمت بعد بی‌قیمت، نه اول قیام بعد قعود، خیر. پس اقم هر سه را شامل است: هم قیمت را، هم قیام را، هم استقامت را. این مثلث کامل‌ترین معنای مجموعی اقم است.

منظور از وجه در «فأقم وجهك»، یک وجه است و آن فطرت است

(حال در مورد) وجهك، وجه چنانچه عرض کردیم یک وجه است، چند وجه نیست، و اینجا اختلافی گرچه اختلاف کمی است؛ ولیکن بسیار مهمی است که بین ما و مرحوم آیت الله العظمی شاه‌آبادی استاد اعظم ما در معارف ربّانی، که یک سال در این آیه بحث می‌کردند هست. ایشان می‌فرمودند در آیه «فأقم وجهك للدين حنيفاً فطرة الله»، أعنى محذوف است یعنی «للدين حنيفاً أعنى فطرة الله»، یعنی نصب فطرة الله با أعنى است. ما عرض می‌کنیم اصولاً اسم، إعرابش مربوط است به عامل موجود، اگر عاملی موجود نبود؛ عاملی در تقدیر می‌گیریم، اما اگر عاملی که شایستگی عاملیت داشت موجود بود تقدیر معنا ندارد. بنابراین «فأقم وجهك للدين حنيفاً فطرة الله» (روم، ۳۰) نصب فطرة الله از کجا است؟ از وجهك است. برای این که اقم در بُعد مُبدلٌ منه وجهك را نصب داده است و در بُعد بدل هم، فطرة الله را نصب داده است. پس فطرة الله که می‌تواند منصوب به بدلیت از وجهك باشد؛ و وجهك هم منصوب به مفعولٌ به بودن اقم است، بنابراین محذوف گرفتن عامل، معنا ندارد.

ایشان این‌طور معنا می‌کردند که فأقم وجهك للدين حنيفاً، دین حنیف همان فطرة الله است. للدين حنيفاً أعنى فطرة الله. بنابراین ایشان وجه را اولاً برخلاف إفرادش (مفرد بودنش) معنی می‌کردند که وجه، منظور وجوه ظاهر، وجوه باطن، وجه عقل، وجه فکر، و... است. و وجوه ظاهر، پنج حس است. پس بسیج می‌کردند وجوه پنجگانه‌ی ظاهر را، با وجوه چندگانه‌ی باطن، للدين حنيفاً، آن وقت می‌گفتند اقم وجهك للدين حنيفاً، أعنى فطرة الله (دین حنیف را به فطرت معنا می‌کردند، یعنی می‌فرمودند) وجه را به دین حنیف توجه بدهیم و دین حنیف، فطرة الله است. ما می‌گوییم نخیر، دین حنیف فطرة الله نیست بلکه دین حنیف متوجهٌ إلیه فطرة الله است، (یعنی فطرت توجه می‌کند به دین حنیف). بنابراین در چند بُعد ادبی و معنوی ما اختلاف داریم. بُعد اول: وجهك مفرد است ایشان معنای جنسی جمع می‌گیرند، بُعد دوم: فطرة الله به بدلیت از وجهك منصوب است، ایشان به مفعولٌ به بودن برای أعنى منصوب می‌گیرند، بُعد سوم: در نتیجه می‌گویند وجوه ظاهر و وجوه باطن را باید به دین حنیفاً اقامه کرد و این دین حنیف فطرة الله است، ما این را قبول نداریم

بلکه در فاقم وجهک وجه مفرد است، للذین حنیفاً اقامه‌ی وجه للذین باید باشد، پس وجه غیر از دین است، دین غیر از وجه است.

دین شریعت ربّانی است. شریعت ربّانی، برونی است و فطرت درونی است. باید با دیده‌ی درونی فطری، اقامه‌ی وجه به شریعت ربّانی برونی شود. از درون به برون رفتن؛ کما این که بر حسب آیات آفاقی از برون به درون رفتن. منتها برون دو برون است: یک برون؛ آیات آفاقی بی‌زبان و ساکت و صامت است، و یک بُرون؛ آیات آفاقی ناطق است. آیات آفاقی صامت، آیات شش‌گانه خودی و دور و نزدیک است که ذکر شد، و آیه‌ی آفاقی ناطق، دین است. بنابراین سه بُعد است (یک بُعد آیات انفسی و دو بُعد آیات آفاقی). دو گونه آیات آفاقی داریم: آیات آفاقی صامت، مثل سماوات و ارض و خلقت انسان و این‌ها است، و آیه‌ی آفاقی ناطق، دین است. و وجهک فطرت است؛ پس با وجه فطرت نظر کردن به آیات، هم آیات آفاقی و هم آیات انفسی.

«فاقم وجهک للذین حنیفاً فطرة الله»؛ «فطرة الله» همان وجه است، چرا فطرة الله وجه است؟ مگر انسان، وجه به معنای صورت ظاهر ندارد؟ ما وجه درونی داریم و وجه برونی. صورت، وجه است؛ صورت انسان وجه است که با آن با اشیاء مواجهه می‌کند. عقل وجه است، فکر وجه است، صدر وجه است. وجه برونی پنج وجه است که پنج حسّ می‌باشد. وجوه درونی وجه عقل است، وجه فکر است، وجه لبّ است، وجه صدر است، وجه قلب است و این‌ها. پس توجّهاتی که انسان می‌تواند در بُعد آن‌ها وجه را اقامه کند یک وجه نیست.

فطرت وجیه‌ترین وجه انسان است و از سایر وجوه انسان بسیار برتر است

پس چرا در این آیه فقط وجه مفرد گفته شده؟ در مقابل وجه فطرت، سایر وجوه درونی و برونی انسان انگار اصلاً وجه نیست. کما این که در مقابل وحی قرآنی که وحی خاتم است گویی بقیّه وحی‌ها وحی نیست. «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ» (شوری، ۱۳) ببینید؛ در مقابل «أوحینا» که هم وحی است هم با صیغه‌ی جمع است

که جمعیت تمام وحی ممکن ربّانی، بر قلب مقدس رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) است، در مقابلش شریعت نوح کأنه (انگار که) وحی نیست (تعبیر «وصی» به جای وحی آمده است)، شریعت ابراهیم کأنه وحی نیست، با این که همه اش وحی است. آیات متعددی، وحی ربّانی را نسبت به کلّ نبیین و کلّ رُسُل بیان کرده، ولیکن در مقابل وحی ربّانی قرآنی بر خاتم پیغمبران (صلی الله علیه وآله وسلم) گویی چهار وحی ولایت عزم دیگر (وحی بر پیامبران اولوالعزم دیگر) وحی نیست، و لذا آمده «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا» وصیت است؛ آن هم به صیغه غائب، «وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ»، زیاده المبانی تدلّ علی زیاده المعانی، «ما» با «الذی» یک معنای دارد ولی «الذی»، «ما»ی بیشتری است؛ «ما» دو حرفی است، «الذی» چند حرفی است. هر دو یک معنا دارد ولیکن معنای «الذی» قوی تر، کامل تر و برآمده تر از «ما» است. آنچه بر نوح وحی شد وحی است؛ ولیکن وحی داریم تا وحی. وحی قرآنی پدر وحی هاست، امّ وحی هاست، جامع کلّ وحی هاست ولیکن وحی نوح، وحی بعدی (پائین تری) است.

«فأقم وجهك لدين حنيفاً»، وجهک گفته شده، برای این که مهم ترین وجه، مهم ترین چهره‌ی دیدار و چهره‌ای که می‌تواند دیدار اصلی را با آیات آفاقی و آنفوسی کند، وجه فطرت است. وجه فطرت از تمام وجوه باطنی برتر است تا چه رسد وجوه ظاهری. شخص می‌تواند با وجه ظاهری بدون عقل نگاه کند ولی فایده ندارد، شخص می‌تواند با وجه عقلانی و غیر عقلانی نگاه کند ولی وجه عقلانی اگر مبتنی بر وجه فطرت نباشد، این وجه اش؛ وجه کامل نیست. بنابراین در مقابل وجه فطرت که بدون غبار، به صورت حنیف و با مثلث اقامه، نظر کند به دین حنیفاً، این وجه گویی تمام وجه است، و بقیه‌ی وجوه فرع است. درست است، اگر وجه فطرت متوجه شد، در سایه‌ی این زیربنای وجه انسانی که فطرت است؛ وجه‌های باطنی دیگر؛ که وجه عقل و لبّ و صدر و قلب و فؤاد است، و وجه‌های ظاهری که وجوه خمسه است؛ این‌ها هم بکار می‌افتند؛ ولیکن محور اصلی و نمود و نماد اصلی توجه انسان همان فطرت است.

مخاطب در آیه «فأقم وجهك» مکلف است؛ پس مخاطب فطرت نیست بلکه عقل است

«فأقم وجهك»، هر که می‌خواهد باشد، پیغمبر باشد، بقیه باشند، تمام مکلفان انسانی، اینجا بحث انسان است، تمام انسان‌های مکلف باید اقامه‌ی وجه کنند؛ ولی کی؟ مخاطبِ اقم کیست؟ مخاطبِ اقم، فطرت نیست، چون فطرت تکلیف‌آور نیست، بلکه مخاطب، مکلف است. مکلف کیست؟ عقل است. پس انسان هنگامی که به عقل رسید در مرحله‌ی آغازین عقل و مراحل دیگر، مأمور است که در بُعد عقلانی، وجه‌اش را که فطرت‌اش هست به دین حنیفاً اقامه کند.

[سؤال یکی از حضار که نامفهوم است] چشم، بعداً عرض می‌کنیم، اجازه بدهید، کم کم به آن جا می‌رسیم، ما در این چند روز می‌خواهیم، مطالبی که مرحوم استاد (آیت الله العظمی شاه آبادی) در یک سال بیان فرمودند را به صورت واضح و عمیق مطرح کنیم؛ با اضافات...

در آیه فطرت عبارت «لِلدِّين» به جای «إلى الدين» و نظایر آن اشاره به این است که وجه نباید کوچکترین فاصله‌ای با دین و محور دین که قرآن است داشته باشد

حالا، «فأقم وجهك»، وجه خود را که «فطرة الله التي فطر الناس عليها» است اقامه کنیم. سؤال: چرا للدين شد و إلى الدين نشد؟ «فأقم وجهك إلى الدين» نشد و للدين شد؟ دلیل این است که إلى الدين با فاصله است، و للدين مُماس است. (در ظاهر هم بین الی و الدین فاصله و بین لـ و الدین فاصله نیست). یعنی اقامه‌ی با قیام و قیمت و استقامت وجه، باید مُماس با دین باشد، فاصله‌ای با طاعة الله، کتاب الله، قرآن که محور اصلی دین است نداشته باشد. چون انسان با فاصله، احیاناً گمراه می‌شود. پس مراد صراط مستقیم است. این صراط مستقیم للصرّاط است، إلى الصّراط، نیست، «إهدنا الصّراط المستقیم»، این جا هم إلى نیست. «الصّراط المستقیم» هم إلى را شامل است، هم لـ را شامل است، هم بدون إلى و لـ (را شامل است). بدون إلى و لـ (که بالاترین ارتباط است) برای معصومین است، لـ (که مرحله‌ی بعدی است) برای مادون عصمت است، إلى (که مرحله دورتر است) برای بقیه است. إلى در صراط مستقیم است در راه است، لـ مُماس است، بدون إلى و لـ: «إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» \* عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (یس، ۴) پیغمبر بزرگوار «على صراط مستقیم» است، این لـ نیست بلکه بالاتر از لـ است.

پس آنچه مورد امر است؛ إلی الدین نیست، نگرش فطری به دین خدا از دور نیست؛ بلکه دور را باید نزدیک کرد، و از نزدیک اقامه‌ی مثلث وجه فطرت، با حالت حنافت، انجام داد.

«حنیفاً» در آیه فطرت، هم برای «أقم» و هم برای «وجهک» و هم برای «دین» در نقش حال است

«حنیفاً» حال است؛ هم برای اقامه در سه بُعد: «أقم قِیمَةً حنیفاً»، «أقم إقامَةً حنیفاً»، «أقم إستقامَةً حنیفاً»، هم استقامت، هم قیمت، هم قیام، باید که معرض (دور شونده) از باطل و فِشَل و نقصان باشد. باید هر قدر امکان دارد در بُعد سَلْب کوشش کرد تا در بُعد ایجابی قوی‌تر شد. خوب پس حنیفاً، حال است هم برای أقم، هم برای وجهک، هم برای دین.

[یعنی حنیفاً حال برای هر سه (أقم، وجهک، دین) است؟] - بله به هر سه می‌خورد.

خوب، اقامه باید که اقامه‌ی خالص نورانی پاک از شبائب (شائبه‌ها) باشد. وجهک که فطرت است وجه بدون غبار باشد، چون وجوه کفّار هم وجوه هست، فطرت هست، اما غبار دارد، فطرت‌های غبارآلود که به حدّ شرک و به حدّ الحاد رسیده است. بنابراین نه هر وجهی را، بلکه وجه را و اقامه را، خالص کردن، وجه را خالص کردن، دین را نیز خالص کردن، دین سنتی که خالص نیست، یا دین قرآنی بر مبنای قصور در فهم، و تقصیر در فهم، که خالص نیست؛ اقامه ندارد. بلکه اقامه باید در ابعادش، وجه در بُعد حنیف، اقامه به قرآن به دین حنیف، دین خالص ناب محمدی (صلی الله علیه وآله وسلّم) که در محور قرآن شریف است.

فَطَر و ابعاد آن



«فأقم وجهك لدين حنيفاً فطرة الله»، این فطرة الله [...] وَفَعَلَةً لِمَرَّةٍ وَفَعَلَةً لِهَيْئَةٍ (از الفیه ابن مالک)، خدا همه چیز را تَفطیر کرده است، بر حَسَب بیست آیه از آیات قرآن؛ فَطَّرِ سَمَاوَاتٍ وَالْأَرْضِ، فَطَّرِ الْإِنْسَانَ و...، و فَطَّرَ به معنای جدا کردن است، منتها این جدا کردن خَلْقی از خلق دیگر، دو بُعْدی است: یا جدا کردن در بُعْدِ رَحْمَانِیَّتِ است (مانند) جَمَادَاتِ، یا جدا کردن در بُعْدِ رَحِیْمِیَّتِ است. جدا کردن چیزی از چیزی در بُعْدِ رَحِیْمِیَّتِ، مخصوصاً در بُعْدِ فَعْلِیَّتِ استعداد، مراحلی دارد. بالاترین مراحل خاصّ جدا کردن چیزی از چیزی، جدا کردن فطرت از روح است.

حالا قبل از این باید عرض کنیم که انسان دارای مراحلی است: جسم و روح و روح هم دارای مراحلی است، مرحله‌ی آغازین زیربنایی نخستین روح چیست؟ فطرت است، زیرا «فَطَّرَ النَّاسَ عَلَیْهَا». ناس چیست؟ آیا جسم است؟ آیا جسم انسان، جسم حیوانی، جسم نباتی، بدن مادی، بدن برزخی، زیربنایش فطرت است؟ نخیر، اصلاً از نطفه تعبیر به فطرت نمی‌شود، اگر هم بشود فطرت جسمانی است. اینجا وجهی که باید اقامه شود، وجهِ دَرَاکِ مَتَوَجَّهِ بسیار فهیم است، و این مربوط به جسم نیست. جسم نمی‌فهمد، این روح است که خلاصه‌ی جسم است و دارای فهم و دارای ادراک است. بنابراین اینجا یک مفطور است، یک مفطورٌ علیه، مفطورٌ علیه انسان است، زیربنایش چیست؟ فطرت است، حالا پس این فطرت هم غیر انسان است، هم با انسان است، فطرت بخشی از انسان است، ولی بخش زیربنایی اصلی انسانیّت است. در چه بُعْد؟ در بُعْدِ جسم؟ نخیر، در بُعْدِ روح.

روح انسان از جسم خلق شده و بر فطرت بنا شده است

روح انسان که از جسم آفریده شده «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ» (مومنون، ۱۴)، یعنی این روح به نصّ آیاتی از جمله همین آیه، متولد از بدن است. روح انسان که متولد از بدن است، این تولدش دو بُعْدی است: یک تولد اصلیش که فطرت است، یک تولد فرعی که بقیه‌ی قُوا است. روح انسان با قوایش، با نیروهایش، بر فطرت مبتنی است: «فَطَّرَ النَّاسَ عَلَیْهَا». و این ناس، ناس جسم نیست، ناس عقل است، ناس شعور است، ناس ادراک است، ناس اراده است، ناس معرفت است. ناس در بُعْدِ رُوحِی، در کُلِّ جِهَاتِ رُوحِی، انسان زیربنایش چیست؟ فطرت است.

پس وجهِ وجیهِ انسانیّت و زیربنایِ انسانیّت در بُعد عمیق و عریقِ اصلی فطرت است، از عقل برتر است، چون عقل بر مبنای فطرت، عاقلانه فکر می‌کند، تا چه رسد به فکر، صدر، قلب، فؤاد. بنابراین زیربنای انسانیّت انسان، که خدا این روح را از جسم آفرید، نخست زیربنای روح انسان را از جسم آفرید: «ثم أنشأناه»، این انشأناه ضمیر دو بُعدی است: یکی أنشأنا الإنسان فطرتش را، که زیربناست، دوّم: أنشأنا الإنسان روحش را، روح منهای فطرت بر مبنای روح فطرت آفریده شده است.

[النّاس که در بعضی جاها استعمال شده است مراد جسم و روح است؛ یا فقط روح؟]

بعضی جاها مراد جسم و روح است، بعضی جاها مراد جسم است، بعضی جاها مراد کلّ روح است. اینجا کلّ روح منهای فطرت است. چون فطرت بُعد روحانی انسان است، و این فطرت و این عقل و این فکر و این صدر و این قلب و این فؤاد، فعلی و شأنی‌اش، تماماً حالات روح است؛ حالات و درجات روح است. منتها یک حالت روح انسان هست که از آغاز خلقت با اوست تا بمیرد، و در برزخ و در قیامت. ولیکن بقیّه حالات گاه هست گاه نیست. عقل گاه هست گاه نیست، قلب معرفتی گاه هست گاه نیست، فؤاد، صدر، فکر (گاه هستند گاه نیستند). انسان مجنون نه قلب انسانی دارد، نه فؤاد انسانی دارد، نه صدر انسانی دارد، نه فکر انسانی دارد؛ بلکه چه دارد؟ فطرت دارد. بنابراین انسان از هنگامی که روحش خلق شده: «ثم أنشأناه خلقاً آخر» (مومنون، ۱۴) فطرت دارد. منتها بر مبنای این فطرت، کلّ روح انسان بالفعل، و مراحل دیگر انسان که عقل است و صدر است و لبّ است و قلب است و فؤاد، شأناً استوار می‌شود. مرحله‌ی نخستین راکب چیست؟ روح است، این روح که هنگام خلق روح در رحم مادر خلق می‌شود، این روح بر مبنای فطرت است و عقل نیست. بعد عقل می‌آید ببر مبنای فطرت. بعد مراحل دیگر.

[چرا ناس گفته انسان نگفته؟] - ناس هم انسان است فرقی نمی‌کند.

[نه بخاطر جمعیت است اگر انسان می‌گفت طبیعت انسانی بود] — ناس هم طبیعت است.

اناسیَ کثیراً جمع ناس است دیگر! چه انسان، چه اناسی، چه ناس. ناس انسان است، کلّ انسان‌ها، چه انسان‌های زمینی، چه انسان‌های آسمانی، این مختصر را می‌گویم بعد به تفصیل.

فطرت انسانی کاملترین مقام فعلی و شأنی آفرینش است

خوب، این فطرت که کاملترین مقام فعلی و شأنی آفرینش است در کلّ جهان، فطرت انسانی است. حالا، چرا فطرة الله فرمود؟ مگر سایر خلائق را خدا خلق نکرده؟ مگر سایر فطرت‌ها خلق الله نیست؟ بله، ولیکن چون فطرت بر وزن فَعَلَّةً به معنای به هیئت خاصی در کمال ذکر شده که سایر فطرت‌ها در مقابلش کأنه (گویی) فطرت نیست (فطرت بر وزن فَعَلَّةً است و برای هیئت خاصه به کار رفته)، مثل این که در مقابل وحی قرآن کأنه (گویی) سایر وحی‌ها وحی نیست. در مقابل فطرت انسان، که نمونه‌ی ممتاز درجه اول بی‌نظیر در کیفیت خلقت است؛ (مثل اینکه بقیه موجودات فطرت ندارند)، حتی فرشتگان هم ندارند تا چه رسد به جنیان، حیوانات و غیره. پس فطرة الله نفی نمی‌کند سایر فطرت‌ها را بلکه این مقام فطرت انسانی؛ مقامی است آنقدر والا و بالا که فطرت‌های دیگر مقابلش کأنه (گویی) فطرت نیستند.

حالا، صفات فطرت: ۱- فِطْرَةَ اللَّهِ، ۲- الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، ۳- لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ، ۴- ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ، و در نتیجه: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ». حالا بعد غور بیشتری می‌کنیم که خصوصیات لغوی آیه را که کلید فهم معانی آیه است را دریافت کنیم.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

پرسش‌ها

[این لا تبدیل لخلق الله مرادش چیست؟]

خلق الله یعنی فطرت است، خلق الله تغییرپذیر هست، ولیکن آن چیزی که تبدیل پذیر نیست، فقط فطرت است، فطرت است که نمی شود برود کنار و جایش چیز دیگری بیاید، ولیکن عقل می رود، جنون می آید، علم می رود جهل می آید.

معنای تغییر و تبدیل در خلق الله

[حالا اگر وَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ به این مسئله...]

تغییر با تبدیل فرق دارد. این را بعدا بحث می کنیم. تغییر یعنی هست چهره اش غبار گرفته، می شود پاک کرد، تبدیل یعنی به طور کلی از بین می رود، این خانه تبدیل شده یعنی خراب شده از بین رفت، خانه ی دیگری گرفتیم. ولی تغییر ساختمان را تغییر می دهیم. پس تغییر غیر از تبدیل است. تبدیل ریشه ای است و تغییر ظاهری است. بنابراین مثلاً «وَلَا مَرْنَهُمْ فَلْيَغَيِّرَنَّ خَلْقَ اللَّهِ» (نساء، ۱۱۹) نگفت فلیدلن؛ تبدیل خلق الله را نه خدا می کند نه بندگان خدا. نه خدا فطرت انسان را از بین می برد تا چه رسد به شیاطین و دیگران. پس فطرت قابل تبدیل نیست و لذا فطرت حجت ربّانی است در کلّ حالات: الحاد، شرک، کفر، ایمان، با درکات و درجاتشان. در تمام حالات فطرت هست منتها این فطرت گاه خودآگاه است؛ گاه ناخودآگاه است. اگر خودآگاه باشد تکلیف است، تکلیف عادی است. اگر ناخودآگاه باشد؛ خودش یک بینشی است لا بُدّی، که انسان اگر هم نخواهد هست؛ «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» (عنکبوت، ۶۵) کسی که کافر است، ملحد است، مشرک است، می گوید به چند دلیل خدا نیست؛ به زبان می گوید ولی وقتی که در امواج دریا گیر کرد و هیچ پناه دهنده ای نبود، آنجا فطرت به طور ناخودآگاه فریاد برمی آورد. ندای درونی فطرت به یک نقطه ی مرموزی که، منکر بوده است یا مشرک بوده است؛ توجه می کند. بنابراین در هر حالت از حالات این حجت ربّانی موجود است. عقل که حجت ربّانی انسانی است؛ همیشه موجود نیست، تاچه رسد به مراحل دیگر. ولیکن فطرت که حجت زیربنایی ربّانی است، خودآگاه و ناخودآگاه در کلّ حالات موجود است.

[آیا می‌توانیم بگوییم احکام شریعت و یا قوانین مقدس همان فطرت است یا چیز دیگر باید بگوییم؟]

نخیر، فطرت همان زیربنای روحی انسان است که قابل تبدیل نیست، و با دید فطرت، و نگرش فطرت به آیات آفاقی و آنفوسی که از جمله آیات آفاقی دین است، باید نگریم؛ نگرستن به دین حنیف با فطرت حنیف و قیام حنیف. بحث دنباله دارد این شاء الله با هم صحبت می‌کنیم.

مقایسه معانی کلمات تغییر و تبدیل و تحویل

[تغییر با تحویل چه فرقی دارد؟]

تحویل حالت عوض کردن است، یعنی تحویل هم تغییر را شامل است هم تبدیل را. (به ترتیب) تغییر و تبدیل و تحویل. تغییر: چهره عوض کردن است، تبدیل: اصلاً عوض شدن کلی است. تحویل: هر دو را شامل است، هم تبدیل را شامل است که تحویل ذات است، هم تغییر را شامل است که تحویل صفات است. تحویل هم عوض شدن ذات است و هم عوض شدن صفات است. ولی تبدیل فقط عوض شدن ذات است، تبدیل یعنی این را بدل دیگری بیاوریم، این را کلاً برداری جایش بدل بگذاری، تغییر چهره عوض کردن است، ولیکن تحویل هر دو را شامل می‌شود.

[می‌شود گفت که انسان سه بعدی است؟ روح، جان و بدن؟]

جان چیست؟ جان نباتی یا حیوانی یا انسانی؟ جان انسانی همان روح است.

[نه، آیه می‌فرماید «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا» (زمر ۴۲،)]

کدام انفس را؟

[روح را] - کدام روح را؟

[روح اصلی، روح انسانی، موقعی که انسانی خواب است روحش از بدنش جدا می‌شود، این روح که از بدن جدا شد انسان خواب است، بدنش هست، جانش هست]

جان حیوانی هست، جان انسانی نیست. ببینید سه جان داریم: جان انسانی، جان حیوانی، جان نباتی. جان نباتی و حیوانی هست اما جان انسانی بیرون است. و لذا درک نمی‌کند، نه می‌شنود، نه می‌بیند، درک ندارد. پس جان انسانی همان روح انسانی است. منتهی این جان انسانی روپنا دارد و زیرپنا دارد، زیربنایش فطرت است روپناش بقیه است.

[جان حیوانی هم یکی از بعدهای انسان است].

نخیر، مخلوط است. ممکن است جان انسانی از بین برود، و جان حیوانی باشد، انسانی که روحش خارج شده، در خواب یا مرده برای اینکه بدن هنوز گرم است، یا خواب است بدن حرکت می‌کند ولی حرکت بی‌اراده، نه دید است، نه شنید است، نه گفت است، هیچ چیزی نیست.

[روح به واسطه جان است که ارتباط برقرار می‌کند با بدن]

روح و جان هر دو سه بُعدی است، روح و جان انسانی و حیوانی و نباتی، این را باید در آیه بحث کنیم.